



معصومه مزارعی

می آورد بیادم  
آن آینه به سنگی  
صدپاره شد رفیقم  
اما دلم ندانست  
باید گذشت از آتش  
تا گرمی محبت  
در یادها بماند

آینه را شکستم  
تا کینه ها بمیرند  
کینه درون ما بود!  
زخمی بزرگ و رنگین  
دستان زخمی دل  
بر واژه ها نشسته  
هر واژه حرف چرکین



محمود رستمی ثالث



حبیب اله یاراحمدی (سفر)



اسحاق صیدیان



آذر زمانی

دلی دارم پراز سوز نهران چون ساز خاموشم  
زنی گرزخمه ام صد ناله و فریاد بخروشم  
من آن فرهاد دورانم به پای کوه نامردی  
چو آن آشفته خوابی کرده این دوران فراموشم  
مرا از شاخه عشقم جدا کردند ناهلان  
دگر با هیچ ترفندی به خارستان نمی جوشم  
در این دنیای خونریزم ندارد نقطه ی امید  
به تار زلف لیلایم جهان را نسیه بفروشم  
برو ای خضر سرگردان تو آن چشمه ظلمت  
به جز جام لب عشقم دگر آبی نمی نوشم  
من آن زندانی خویشم که می ترسم ز آزادی  
که عمری می کشم بار بلاهت را بر این دوشم  
چو ابرم نالنا می باردم لب های خشکیده  
ولی خورشید را با ظلمتم هرگز نمی پوشم

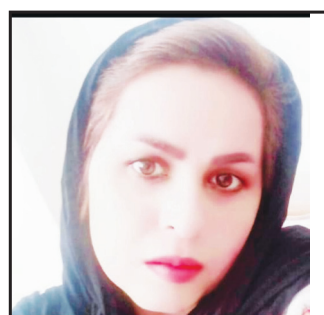
دل جدا گهواره ی طفلی جدا سوزانده اند  
ناکسان پر طمع رسم وفا سوزانده اند  
در اطاعت از پلید مشرک دنیا پرست  
خیمه های اهل قرآن با خطا سوزانده اند  
ظالمانه نعل اسبان را مجهز کرده اند  
حمله ور گشته حریم کبریا سوزانده اند  
با تعدی راه آب تشنگان را بسته اند  
هم دل از یک ساقی درد آشنا سوزانده اند  
جان به آتش می کشد گویا دلی از دختری  
با نگاهش بر فراز نیزه ها سوزانده اند  
آن قدر نامحرم رازند تا در جمع عام  
در گلوئی خواهری سوز و نوا سوزانده اند  
قرنها شد طی ولی شد آشکارا هر دلی  
بی نهایت دورتر از کربلا سوزانده اند

مرا با رقص خوشه های گندم بخوان  
بیا مرا مرور کن،  
از سر کوه بلند آرزوهایم،  
تا انتهای مرز فرو ریختنم،  
مرا در بهت شعری زمزمه کن...  
عمریست در پشت دلنوشته هایم پنهان شده ام،  
سالهاست قلمم مرا فریاد می زند،  
در متن دلگیر دفترم،  
بیا مرا اینبار تو فریاد بزن،  
بیا شعرهایم را با لب های الماس گونه ات،  
بهاء ببخش و مرا دوباره با عشق بیدار کن...  
در آغوش تلفظ شیرین تو،  
تکرار شدن لذتی دارد که همتا ندارد...  
مرا بخوان ای شمیم خوش عشق...

هرچند از عشق دروغین سخت بیزارم  
گاهی یقین دارم هنوزم دوستت دارم  
پیچیده امشب در هوایم نفخه های تو  
شاید که من دیوانه ای از عشق بیمارم  
گفتی بمن یک روز تنها مال من هستی  
باید فراموشت کنم دست از تو بردارم  
ا مشب دلم بارانی و از غم گرفته.....  
چشمان من می بارد و تا صبح بیدارم  
حتی تمام روز ها هم با خودم قهرم  
گاهی پریشان میشوم از دست افکارم  
هرچند احساس مرا بازی گرفتگی تو ...  
هرگز نمی بخشم تو را، کردی گرفتارم



مجتبی گوری مطلق



لیلا دادپور

بگذار  
تورا ابرها ببارند،  
وقتی سینه ام گرفته!

ابری  
که وقارش را باد نبرد؛  
و بایستد،  
چشم در چشم خورشید

بباردا!  
به حسرت  
در فاصله ی  
انگشتان تو و اشک های من

باران است!  
قلب را می بوسم  
که تو نرمتری با جان خاک

در سایه ی  
چشمانت نشسته ام،  
به تلافی روزهای آفتابی

باران است،  
بیا  
سرت را به سینه ام بگذار!  
باقی خودت را بشنو  
که می تپد!  
در این مرده ی غریب



شهناز کریمی

از قلب این شهریوری دل برده ای بانوی مردادی  
از بام سبز آسمان سر خورده ای بانوی مردادی  
شیواترین شعر شبی شعر تمام فصل تابستان  
با شیوه ات مهتاب را آورده ای بانوی مردادی  
رخساره از چشمان نامحرم بیوشان جان شیرینم  
آخر تو گوی از جمله خوبان برده ای بانوی مردادی  
با شیطنتهای دو ابرویت نلرزان چشم دنیا را  
گلدسته های شهر را دیدم برقص آورده ای بانوی مردادی  
زیباترین بانوی مردادی به چشمان زمینی ها  
از جمع حوری ها مگر بر خورده ای بانوی مردادی  
تا آمدی غوغای شیرینی جهانم را به وجد آورد  
از قلب این شهریوری دل برده ای بانوی مردادی



فاطمه انصاری

عجب حس خوشی دارم گمانم یار می آید  
که اینگونه درون دل نفس هموار می آید  
نمیدانم ولی این حس چنان جان می دهد بر تن  
که هراندوه جانکاهی فرو ریزد ز پیراهن  
چنان سرمست و خوشحال م توگویی در هوا هستم  
دلم در زیر پا جاری خودم پیش خدا هستم  
یقین می دانم این احساس از آن خواب دیشب بود  
خودم دیدم که ماه نو به دور از چشم عقرب بود  
اگر باور نمی داری تو این حال مصفا را  
قدم بگذار بر قلبم ببین احساس زیبا را  
ولی هرگز نزن نزد کسی حرفی ز خوش حالی  
چرا که مار پنهان است به زیر گرده ی قالی  
بخوابان چشم مستت را بیوشان راز در سینه  
که سنگ بد نظر دارد به روی پاک آینه

\* <<سینه از آتش دل، در غم جانانه بسوخت >> \*  
\* ساقی میکده و مطرب و پیمانانه بسوخت \*  
\* ز شرارم زده غل خون به رگم شد فوران \*  
\* به مذا ببت من گوشه ی بتخانه بسوخت \*  
\* آنقدر بهر مدد منبر مسجد به دعا \*  
\* که دل شیخ اجل بر من دیوانه بسوخت \*  
\* دل به دریا زدم و آتش دل را که خموش \*  
\* ناگهان کودک احساس، دلیرانه بسوخت \*  
\* گله از عاقبتیم نیست که تقدیر من است \*  
\* سر خوش آن دل که سر عشق به شکرانه بسوخت \*

**منتظر داستان و اشعار شما هستیم**  
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.  
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.  
toloudaily@gmail.com  
کارشناس این شماره: سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات گمانی